

حج

یک خانواده افریقایی (یک پدر، یک مادر، یک پسر، یک دختر) از قبیله قحطی زده خود خداحافظی کرده و به سمت مکه راه می افتند. پدر برای خدا یک پرنده صحرایی زیبا هدیه می برد، مادر بوریای زیر پایش را، پسر شاخه های گل صحرایی از ریشه درآورده را و دختر شانه سرش را. وقتی خانواده از قبیله حالیت می طلبند و خداحافظی می کنند، هر یک از اهل قبیله به خدا سلام می رساند و هدیه ای برای او می فرستد. یکی برای خدا چارو می دهد، یکی جوراب سوراخش را، یکی کاسه خالی اش را و هرکس چیزی و کسان بسیاری گل های صحرایی را و یک بچه مدرسه ای نامه ای برای خدا می نویسد به این مضمون: «خدا سلام، ما نمی توانیم به خانه تو بیاییم، خانه تو دور است، تو به خانه ما بیا.»

وقتی خانواده افریقایی از قبیله خود دور می شوند، زیر حجم هدایایی که برای خدا می برند گم شده اند.

از آن سو یک مستندساز مسلمان آلمانی، در فرودگاه فرانکفورت از همسر و دوستانش خداحافظی می کند و سوار هواپیمایی می شود که عازم مکه است تا از مراسم حج فیلمبرداری کند. او در حالی که مشغول انجام مراسم حج است به صدابرداری و فیلمبرداری هم مشغول است. گاهی صحنه ای را به چشم می بیند اما به دلیل مشکلات نمی تواند آن صحنه را ضبط کند و گاهی هم موفق می شود. مستندساز به عنوان باربر یک نفر را استخدام می کند تا وسایل او را بیاورد. اما از آنجا که دستور دادن به کس دیگر در حج حرام است، دچار مشکلات جدیدی می شود. خانواده افریقایی راهی طولانی را پیموده اند. گل هایشان پژمرده شده و پرنده در حال مردن است. وقتی پس از تشنگی فراوان، در بیابانی که خود از تشنگی ترک خورده، به اندازه یک کف دست باقیمانده آب بارانی را می یابند؛ اول پرنده خدا را سیراب می کنند، بعد ریشه گل ها را در آب می کنند و پس از آن با انگشت در آب فرو کرده برای نماز وضو می گیرند و آنگاه زبان به آن می مالند تا رفع عطش کنند. صحنه های مربوط به راهپیمایی خانواده افریقایی به صورت کوتاه و موازی با مراسم حج نشان داده می شود. مراسمی که از دید مستندساز بیان می شود. کم کم خانواده افریقایی از مراسم حج جا می مانند و وقتی مراسم حج به پایان نزدیک می شود، خانواده افریقایی از تشنگی و گرسنگی در حال جان دادن هستند و گل هایشان خشکیده شده و پرنده با آن که آزاد است، توان پریدن ندارد.

مستندساز ما، که مراسم حج را با او پی گرفته ایم و گاه چنان دچار جذبه مراسم حج شده که فیلمبرداری را از یاد برده است، اکنون مشغول فیلمبرداری از یکی از صحنه های پایانی مراسم حج است. مردم گرد کعبه می چرخند. او دوربینش را آماده می کند و چشم پشت ویزور می گذارد اما به ناگهان می بیند که کعبه در جای خودش نیست. از آن سو کعبه گویی به بیابان آمده و انگار بر گرد خانواده افریقایی می چرخد که گل پژمرده از نو می شکفتد و پرنده پرواز می کند و حروف از نامه آن پسر غیب می شود.

محسن مخملباف

زمستان ۱۳۷۲